

ونک نامه منظومه‌ای طنزآمیز از عبرت نائینی

سیدعلی آل‌داود

در شماره ۶ پیام بهارستان متن سخنان مرحوم حبیب یغمائی در رادیو ایران را که در احوال عبرت نائینی [۱۲۸۳ق اصفهان - ۱۹ دی ۱۳۲۱ش تهران] ایراد کرده بود، ارائه کردیم، چندی بعد به مناسبتی به دیوان خطی عبرت مراجعه داشتیم که هم اکنون نسخه اصلی آن به خط خود او در کتابخانه مجلس نگهداری می‌گردد و تاکنون در کمتر جایی در باب آن سخن رفته است، حتی در مقدمه کتاب مشهور او - مدینه‌الادب - و تذکره نامه فرهنگیان که هر دو به اهتمام کتابخانه مجلس به صورت فاکسیمیله منتشر شده و در مقدمه تذکره انجمن قدس او که در سال ۱۳۸۷ش در قم انتشار یافته به آن اشاره نکرده‌اند. شاید از آن‌رو که چون دیوان عبرت تاکنون سه بار به طبع رسیده نویسندگان مقدمه‌ها تصور کرده‌اند که اشعار عبرت منحصر به همان‌هاست و در جستجوی آثار دیگر و دیوان او برنیامده‌اند. برخلاف این نظر، دیوان موجود خطی عبرت شاید دو برابر آثار منظوم چاپی اوست و در آن قصاید و اشعار و منظومه‌هایی وجود دارد که تاکنون کسی به معرفی یا نشر آنها اقدام نکرده است.

درین جا و قبل از آن که به توصیف نسخه خطی دیوان عبرت که اکنون به شماره ۲۴۶۷ در کتابخانه مجلس و در صندوق نفایس کتابخانه نگهداری می‌گردد، پردازیم چاپ‌های دیوان عبرت را معرفی می‌کنیم که حداقل سه چاپ آن شناسایی شده و از این سه چاپ، دو طبع آن در حیات شاعر صورت گرفته است:

۱- نخستین چاپ دیوان عبرت تحت عنوان «منتخبات غزلیات عبرت» در سال ۱۳۱۳ش به اهتمام کتابخانه مظفری تهران صورت پذیرفت. این چاپ به قطع رقعی و حاوی ۹۲ صفحه و به صورت سریبی و بدون مقدمه است و فقط تصویر عبرت در صفحه ابتدای آن همراه با توضیحی مختصر آورده شده است. غزلیات عبرت در این نسخه گزیده و فقط شامل ۲۰۱ غزل است و به صورت الفبایی مرتب گردیده است.

نسخه‌های این چاپ فوق‌العاده نایاب است.

۲- چاپ دوم دیوان عبرت با عنوان «دیوان قصاید و غزلیات محمدعلی عبرت مصاحبی نائینی» برخلاف چاپ پیشین در بردارنده تعدادی از قصاید او نیز هست. این چاپ در سال ۱۳۱۵ش [۱۳۵۵ق] به اهتمام میرزا اسدالله شهشهانی صورت گرفته است. دیوان مذکور به خط نسخ زیبای عبرت کتابت شده و به صورت عکسی چاپ شده و حاوی ۱۴۴ صفحه و به قطع رقیعی است و شامل بخش‌های زیر است: الف: مقدمه در احوال و آثار و زندگی‌نامه عبرت به قلم محمدعلی ناصح از شاعران استاد معاصر عبرت و در پنج صفحه تنظیم شده است. نویسنده در این زندگی‌نامه به تفصیل از احوال شاعر و نیاکان او سخن رانده و از گزارش‌های وی برمی‌آید که عبرت از اخلاف میرحسینا متخلص به مصاحب نائینی از شاعران عصر صفوی است و پدرش در محدوده - روستایی چسبیده به نائین - به سر می‌برده و از آنجا به اصفهان مهاجرت کرده و عبرت در این شهر در رمضان سال ۱۲۸۳ق دیده به جهان گشوده است. ب: قصاید: از صفحه ۸ تا ۵۱، موضوع قصاید او بیشتر مدح و ستایش ائمه اطهار، توصیف بهار، نکوهش روزگار، پند و اندرز و موضوعات اخلاقی است و در چند قصیده هم گریز به احوال خود زده است. یکی از این قصاید که استادانه سروده شده در احوال خود و شکایت از روزگار است، چنانکه تک تک ابیات این چکامه گله از اوضاع و زندگی شاعر است. ج: غزلیات، بخش آخر از صفحه ۵۲ تا ۱۴۳، مجموعه ۱۲۵ غزل عبرت است. غزلیات مذکور همگی از اشعار نو سروده عبرت انتخاب شده و هیچ کدام از آنها در چاپ پیشین وجود ندارد.

۳- دیوان عبرت نائینی به کوشش حسین مظلوم [کی‌فر] این دیوان را گردآورنده از تلفیق دو چاپ پیشین فراهم آورده و با خط خوش نستعلیق خود نویسانده و در سال ۱۳۴۵ش به صورت عکسی به چاپ رسانده است. این نسخه به قطع و ریزی است و حاوی بخش‌های زیر است: مقدمه در سی و نه صفحه در احوال و آثار عبرت، غزلیات از صفحه ۱ تا ۲۶۹ مشتمل بر ۳۲۷ غزل، قصاید از صفحه ۲۹۵ تا ۳۲۱ حاوی ۲۸ قصیده و کل کتاب در ۳۳۶ متن و سی و نه مقدمه توسط کتابفروشی سنایی به طبع رسیده است.

اما دیوان خطی عبرت - نسخه‌ای که از آن یاد کردیم و اکنون در کتابخانه مجلس است - به خط عبرت و بسیار مفصل‌تر است و احتمالاً نسخه اصلی دیوان شاعر و شامل بخش‌های زیر است: یک: قصاید: موضوع قصاید عبرت بیشتر ستایش ائمه اطهار و توصیف طبیعت و بهار و برخی آنها در مسائل و موضوعات سیاسی و تاریخی است. در دیوان خطی قصایدی درباره وقایع جنگ جهانی اول، خلع محمدعلی شاه قاجار، درباره سردار اسعد بختیاری، واقعه رضا جوزانی یکی از یاغیان اطراف اصفهان و همکار نایب حسین کاشانی به چشم می‌خورد که تاکنون در جایی به طبع نرسیده است. دو: قطعات. سه: مثنویات از جمله منظومه ونک‌نامه. چهار: غزلیات. پنج: ترجیعات. نسخه خطی بر اساس گزارش فهرست‌نگار کتابخانه مجلس بر روی هم ۶۳۰ بیت دارد و با شعر زیر، آغاز می‌گردد:

یکی بنگر این چرخ نیلوفری را که چون اوستاد است صورتگری را

این نسخه جمعاً حاوی ۴۱۶ صفحه است.

عبرت در مثنوی‌سرایی ید طولایی داشت. از او چند منظومه کوتاه و بلند بر جای مانده که تاکنون هیچ یک از آنها به طبع نرسیده، منظومه سفرنامه او که آن را «افسانه خیالی» نامیده و در حقیقت بیشتر آنها جنبه واقعی دارد در سال ۱۳۱۵ق به هنگام اقامت شاعر در مراغه سروده شده و اشارات واضحی به زندگی پیشین او دارد. این منظومه را در شماره بعدی پیام بهارستان می‌آورد و در اینجا برگزیده منظومه دیگری از او موسوم به «ونک‌نامه» را درج می‌کنیم. ونک‌نامه را عبرت به هنگام اقامت چند ماهه تابستان در سال‌های آخر عمر خود در روستای ونک سروده که آن روزگارها دهی در شمال تهران بوده و امروزه جزئی از کلان‌شهر تهران شده است. عبرت در تابستان سال ۱۳۵۱ق (۱۳۱۱ش) یعنی ده سال قبل از وفات این منظومه را در ونک سرود و ضمن آن شاعران و دوستان نزدیک خود را تا حدی با زبانی طنزآمیز به سخره گرفت. در نسخه اصل، اسامی دوستان وی که مورد شوخی و تنقید وی قرار گرفته‌اند به صورت غیرواقعی ذکر شده اما بعدها اسامی واقعی را به خط ریزتر در بالای آنها نوشته است. اینک ضمن نقل گزیده این ونک‌نامه، اسامی واقعی برخی اشخاص را عیناً در متن اشعار می‌آوریم:

ونک‌نامه

در سال هزار و سیصد و پنجاه و یک، تابستان در ونک بودم. نامه‌ای بر سبیل طبیعت یاران را نوشته، از آن پس حکایتی به آن افزودم. اینک در اینجا بدون ذکر اسامی آنها می‌نویسم با اسامی جعلی.

رفیق مهربان من عظامی	شفیق محترم یار گرامی
مرا از دوریت دل غرق خونست	ترا بی من ندانم حال چونست
امیدم آنکه دایم شاد باشی	ز بند درد و غم آزاد باشی
بگو با من که سید بچه چون شد	به طهران است یا زانجا برون شد
به خوزستان رود یا رفتنی نیست	به کام دل به طهران می‌کند زیست
من ار چه در بر هالو زلالم	همیشه پیش او باشد خیالم
نمیدانم کجا دور زمانه	مراد خاطرش را داد یا نه
به خوزستان اگر رفته است ناچار	خدا بادش بهر حالت نگهدار
وگر اینجاست با او کار دارم	به جدش من به فکر انتحارم
چو ما را چاره‌ای نبود ز مردن	به روی لیته بهتر جان سپردن

محمدعلی ناصح

ببینی گر تو ناصح^۱ را به دخمه
اگر استش ندارد اتساعی
اگرچه دانم او اینجا نیاید
کرج را کی گذارد ناصح^۲ از دست
مراد دوستان هرگز نجوید
کرج البته باشد از ونک به
بزن بر تار جانش یک دو زخمه
ونک آوردندش را باش ساعی
در اینجا نیم ساعت هم نیاید
ونک هرگز نیاید تا کرج هست
به جز راه کرج راهی نبود
که باشد به ز زردآلو عَنک به

نمی‌دانم که ذوقی^۳ در چه حال است
ز پیری گرچه ذوقی ناتوان است
هنوزش روی نیکو دل‌پسند است
به شعر از همسران خویش پیش است
چنان در علم اعداد است استاد
به فکر من بود یا بی‌خیال است
ولی پیرانه سر ذوقش جوان است
هنوزش... دل‌پسند است
به رمل او دانیال عصر خویش است
که بر باید نکویان را به اعداد

نجاتی

نجاتی^۴ را بگو از من که چونی
بگو با او که ای بی‌غیرت لیم
چرا یک پهلو و یک دنده‌ای تو
مکن با بنده اینسان بد لعابی
بده حق مرا بی داد و فریاد
اگر تصحیف عبرت در تو بودی
بیا یک شب ونک ای یار دیرین
کجا می‌گردی ای نامرد...
چه شد از عین جنس آن حق تقدیم
بلای عقل و دین بنده‌ای تو
مکن همچون سهیلی^۵ بدحسابی
که باید دادنی را عاقبت داد
ز عبرت نامه کی غفلت نمودی
بخواب و فیض عبرت نامه را بین

وصف روستای ونک

وگر دارم به غیر از غم ندارم	من اینجا در ونک همدم ندارم
مقام از خرد بیگانگان است...	ونک منزلگه دیوانگان است
که بزداید ز دل زنگ ملالی	نه اهل دانشی نه اهل حالی
بینی مردمش را از که ومه	ز سر تا بن بگردی گر در این ده
به جز مستی خران آدمی روی...	نخواهی دیدن ای دلدار دلجوی

که دل دادن به خوبان خبط باشد	مرا این نکته در دل ضبط باشد
نباید گشت پا بست نکویان	نشاید بست دل بر خوبرویان
نگردد خاطری از مهرشان شاد	از ایشان برنیاید غیر بیداد
که باشد جور و کینش دین و آیین	خطا باشد بدان دادن دل و دین
ز دل شادی بردانده فزاید	ز عشق دلبران جز غم نزاید
خدا زیشان ستاند داد ما را	بکنندند از جفا بنیاد ما را

که باشد بر سر او را افسر حسن	امیری ^۶ آن امیر کشور حسن
نمی‌دانم که از من می‌کند یاد	چو می‌گیرد قدح با خاطر شاد
که دست از صائب بیچاره بردار	بگو از من بدان یار وفادار
روانش در جنان بیچاره افسرد	ز بس مضمون که از دیوان او برد
برایش جز دل پر خون نمانده است	به دیوانش دگر مضمون نمانده است
امیری در سخن شیرین زبان است	خطا گفتم امیری نکته‌دان است
نباشد شعر بل سحر مبین است	غزل‌هایش همه نغز و متین است

درین گفتار جای گفتگو نیست
به خوبی نیست مثلش در زمانه
ندارد از نکویان هم‌تراز او
امیری شهرهٔ آفاق باشد
امیری ملک خوبی را امیر است
امیری در صفا آب زلال است
نکویان بندگانند او خداوند

زمان عیش و دور کامرانی
جوانی نوبهار زندگانی است
که آرد ضعف پیری ناتوانی
نماند در تو دیگر حسن رفتار
چنان کز زندگانی می‌شوی سیر

چنین خنگ هوس هر سو نرانید
بدین دو زهر ناب الفت نگیرید
از این گرمی نزاید غیرسردی
بدین زهر است طبعش سخت مایل
بساط عمر گردد زود از او طی
ز مرگ خازن آخر پند گیرید
که جان را بر سر این هر دو بگذاشت...

که ناید الفت پیر و جوان راست
به صورت پیر و در معنی جوانم

به دور ما غزل‌گوئی چو او نیست
چنان کاندر سخن باشد یگانه
ز خوبان نیست کس همسنگ او
امیری در نکوئی طاق باشد
امیری در ملاحظت بی‌نظیر است
امیری نیک‌خوی و خوش‌خصال است
امیری را به خوبی نیست مانند

دریغار روزگار نوجوانی
بهار زندگانی نوجوانی است
دمی پیدا شود قدر جوانی
فرو مانند اعصاب تو از کار
ز دور آسمان گردی زمین‌گیر

اگر قدر جوانی را بدانید
به افیون و شراب الفت نگیرید
می‌گلرنگ آرد زنگ زردی
جوان را هست با ده زهر قاتل
نشاطی کان به افیون باشد و می
بدین دو خصم جان تا کی اسیرید
چنان عادت به افیون و به می‌داشت

درست است این افسانه بی‌کم و کاست
ولی من گرچه پیر و ناتوانم

<p>هوای عیش و نوش و شادمانی پرشان و دل افسرده نباشم فرونشسته دیگ سینه از جوش به خاطر باشدم ذوق طبیعی به فن شعر گفتن ساحرم من نمیرد عشق را شد هر که بنده نشاط و عیش دارد تا دم مرگ چنین کس رنجه کی گردد روانش دمی روی غم و انده نبینی</p>	<p>به پیری باشدم ذوق جوانی از آن پیران دل مرده نباشم چراغ دل نگردیده است خاموش نرفته از دلم شوق طبیعی خدا ناکرده آخر شاعرم من دل شاعر بود با عشق زنده نباشد خاطر او را غم مرگ کلیه گنج حکمت شد زبانش همه ساله تو با من گر نشینی</p>
--	---

<p>چرا بایست خورد اندوه و تیمار ز یاران گرمی رخ نهفتن ز بند درد و غم آزاد باشیم همی بایست بشمردن غنیمت شود ببریده تا بر هم زنی چشم خیالی جز خیال شادمانی کز آن گردد درازی عمر کوتاه</p>	<p>از این گیتی چو باید رفت ناچار چو آخر باید از این خانه رفتن همان بهتر که دایم شاد باشیم دو روزی را که گردون داده مهلت که جان نازنین را الفت از جسم نباید کردن اندر زندگانی نباید داد در دل غصه را راه</p>
---	---

<p>چنین معلوم گردید آخر کار توان و تن درستی از خیال خیال تن درستی تن درستی وز او افزوده گردد زندگانی وزانده عمر آرد رو به نقصان</p>	<p>حکیمان تجربت کردند بسیار که رنج ضعف و سستی از خیال خیال درد آرد ضعف و سستی خیال عشرت آرد شادمانی خیال انده آرد انده جان</p>
---	--

روی گر در خیال محنت و غم
وگر یاد از نشاط و شادی آری
گشاده‌روی و خندان باش و دل‌شاد
قوی دل باش اندر زندگانی
مگو از زندگانی گشته‌ام سیر
مکن اظهار اندوه و ملالت
مزن بر سنگ محنت شیشه‌ عمر
مگو دنیا ندارد اعتباری
که گر دنیاست جای محنت و رنج
ترا عمر طبیعی گر بیاید
کز این اندیشه گردد زندگی کم
قوی باشد ترا چون رأی و تدبیر
چو باشی تندرستی را نگهدار
ز نیک و بد که در پیش تو آید
بدین دستور در دنیا بکن زیست

جهان جای نشاط است ای پسر جان
غم بگذشته خوردن نیست در خور
ز فردا هم کسی را آگهی نیست
یک امروزی که مهلت داده ایام
غنیمت دان ترا تا فرصتی هست
همیشه با رفیقی باش دمساز
بشو هم صحبت یاران یک رنگ

سرای انبساط است ای پسر جان
که دی چون رفت ناید بار دیگر
که بگذارد فلک تا او کند زیست
بکن شادی بگیر از خوشدلی کام
مده دامان عیش و شادی از دست
که یکسان باشدش انجام و آغاز
مشو دمساز با رندان الدنگ

که گر گیری رفیقی زشت کردار
ببفتد طشت رسوائیت از بام
ترا آخر به بدنامی کشد کار
بدل با ننگ گردد مر ترا نام
بتر گردی ز سگ در کیش مردم
نخواهی داشت حرمت پیش مردم

در آن سالی که مخلص در ونک بود
ز عمر بنده شصت و هفت رفته
هزار و سیصد و پنجاه و یک بود
بسی بر من گذشته ماه و هفته
طبیع را خوش آید یا که ناخوش
در افسانه گفتن باز کردم
به معنی گر ببینی نصیح و پند است
که دلشان درّ معنی را بود گنج
از او معنای مستحسن گزینند
بدین الفاظ مستهجن چو بینند

منظومه ونک‌نامه در این جا به پایان می‌رسد. مجموع ابیات این مثنوی ۳۳۶ بیت است. اما در این جا فقط ۱۲۰ بیت آنرا برگزیدیم. متن کامل آن را می‌توان در دیوان عبرت ملاحظه کرد. از عبرت چنانکه اشاره شد مثنوی کوتاهی در گزارش زندگی و سفرهای او موجود است که امید است در طبع آن نیز توفیق حاصل شود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. در اصل: سمنبو.
۲. در اصل: یارو.
۳. در اصل: سلندر.
۴. در اصل: گل افشان.
۵. در اصل: زرافشان.
۶. در اصل: دبیری.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۲۸۶

در سال هزار و سیصد و پنجاه و یک تا سنه از وقتک بودم نامه بر
 سید طیب پارس از انوشیروان پیش کا بن بدان فرودم اینک
 در اینجا بدون ذکر اسامی آهای نو بیلم **عجل**

رفیق و مهربان من عظامی	شفیق محترم مایه گرامی
مرا از دور بیت دل غم و خون	ترا بی من ندانم حال چونت
امیدم آنکه دایم شاد باشی	ز بند درد و غم آزاد باشی
بگو با من که سید بیچ چو شدی	بگم هر آنکه باز آنجا برو شدی
بخوزستان رود بار فتنی نیست	بگم دل بگم هر آن می کند زینت
من ار چه در برها الوز کالم	همیشه پیش او باشد خچالم
نمیدانم کجا دور زمانه	مراد خاطرش را داد بانه
بخوزستان اگر رفتی من ناچار	خدا بادش هر حال نگردد
وگر اینجا هست با او کار دارم	بجدهش من بقدر آنجا دارم
چوما را چاره نبود مردن	بروی لبند هفت جان سپردن

تو ناصح
 بینی که همسورا بدخمد
 بزن بر نار جان شبک دوزخه
 اگر استش نداد دانستی
 و ننگ آورد نشرا باش ساعی
 اگر چه دانم او اینجا نباید
 در اینجا نیم ساعت هم نباید